# نقد شکل‌شناسانه‌ی داستان «نمازخانه‌ی کوچک من»

# کشف معنا در انبوه گزاره‌های بی‌شکل

## نوشته هوشنگ گلشیری

علیرضا محمودی (ایرانمهر)

یکی از تجربیات عمومی هر خواننده‌ی داستان،احساس شگفتی است. سرگیجه‌ای گاه لذت‌بخش که دررو در رویی با پدیده‌ای به نام داستان پیش می‌آید. گاه باکسانی روبه‌رو می‌شویم که از خواندن متنی لذت برده‌اند،اما هیچ چیز درباره‌ی آن برای گفتن ندارند. اگرچه این لذت‌خام به خودی خود نشانه‌ی توانایی‌های ارزشمندی درخواننده است، اما به حد کفایت ارضاکننده نیست. مانندنیازی که در فراسوی لذات تنانی برای شناخت ضمیرمعشوق در خود احساس می‌کنیم. نقد درست از همین‌لحظه آغاز می‌شود.

داستان را می‌توان به جنگلی همانند دانست که در نگاه‌اول ما را مسحور می‌کند، اما انبوهی، تنوع و پیچیدگی آن،پس از لذت اولیه، حیرتی آزارنده را در بیننده برجای‌می‌گذارد؛ زیرا فاقد یک شکل منظم است. نخستین گام‌برای شناخت این پیچیدگی، تقسیم جنگل به عناصرتشکیل‌دهنده‌ی آن است. سپس با ترکیب مجدد این اجزاشکلی انتزاعی از جنگل در ذهن خود ترسیم می‌کنیم که‌همان تعریف جنگل است. برای مثال می‌گوییم: جنگل‌مجموعه‌ای است از درختان و جانوران که یک اکوسیستم‌را تشکیل می‌دهند. درباره‌ی داستان نیز می‌توان به همین‌شیوه عمل کرد. داستان هم مانند جنگل در نگاه اول‌پدیده‌ای نامنظم و بی‌شکل می‌نماید، اما برای درک آن‌ناچاریم داستان را تا حد یک شکل انتزاعی که همان تعریف‌آن است تقلیل بدهیم، مانند حالتی در معشوق که به‌خودی خود زیباست و دلالت معنایی مشخصی ندارد. اما مابرای درک ضمیر او، آن حالت کلی را تقلیل می‌دهیم به‌صفتی در معشوق تا برای‌مان قابل درک باشد.

اولین و مهم‌ترین گام برای کشف عناصر اصلی یک‌متن، خلاصه کردن آن است، تا حدی که به صورت یک «طرح» درآید. سپس می‌توان خطوط اصلی و بنیادین‌داستان را که چارچوب آن را تشکیل داده‌اند تشخیص داد.در آغاز، داستان «نمازخانه‌ی کوچک من» را خلاصه‌می‌کنیم. **حسن** (راوی داستان) زائده‌ای به شکل یک‌انگشت کوچک در کنار پای چپش دارد. او برای گریز ازتمسخر دیگران همواره این زائده‌ی کوچک را پنهان‌می‌کند. در محله‌ی قبلی‌شان بچه‌ها او را به خاطر این‌موضوع

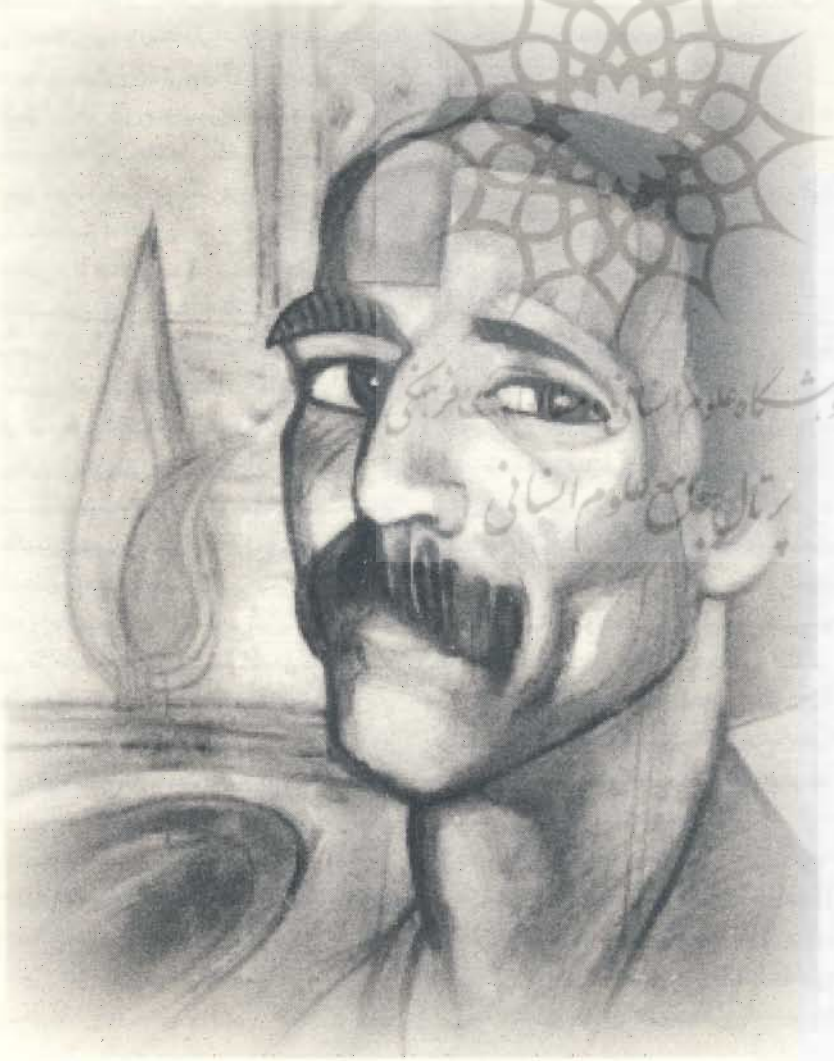

مسخره می‌کرده‌اند. مادرش همیشه اصرار دارد،نباید آن را به غریبه‌ها نشان دهد؛ و این باعث می‌شود(غریبه) در ذهن کودک معنایی خاص و استعلایی بیابد. اماانگشت اضافه را به کودکی نشان می‌دهد که چهره‌ای معصومانه دارد؛ زیرا به نظر او چنین چهره‌ای نمی‌تواندغریبه باشد. به مرور زمان زائده‌ی کوچک در ذهن او تبدیل‌به وجه تمایزی با تمامی آدم‌های پیرامونش می‌شود،چیزی که به او لذت و اعتماد به نفسی ناشناخته می‌بخشد.«**فقط خودم می‌دانم که هست، یک چیز که مرا از دیگران جدا می‌کند**». این احساس تا آن‌جا پیش می‌رود که تبدیل‌به پناهگاهی خیالی برای او می‌شود. «**وقتی با کسی راه‌می‌روم، یا حتا وقتی حرفم می‌شود، یا توی مدرسه - آخرمعلمم - دمغ می‌شوم کافی است به پایم نگاه کنم؛ به‌همان‌جا که می‌دانم هست؛ با آن انحنای ظریف و نوک کوچک و سرخش. و بعد دیگر مثل آدم‌های دیگر مجبورنیستم سیگار بکشم و احیانا دنبال یک میخانه‌ی کوچک ودنج بگردم.**»

راوی حساسیت ویژه‌ای به قسمت‌های پنهان دیگران‌دارد. با ورود عشق به زندگی‌اش این مساله پیچیده‌ترمی‌شود. گویی هویت هر فرد را قسمت‌های ناپیدای‌وجودش می‌سازد. زن گمان می‌کند مرد چیزی را از اوپنهان می‌کند و راوی از آشکار کردن رازش بیم دارد. به‌گمان او هر کس «باید» نقطه‌ای پنهان داشته باشد. «**اما من‌می‌دانستم که اگر بفهمد تمام می‌شود**». به گمان او هرپدیده‌ای در جهان یک چیز اضافی دارد که مهم‌تر از خودآن است و نباید آشکار شود؛ زیرا در آن صورت اضافی‌نیست و جزء خود شیء می‌شود. او آشکاری را برابر باتنهایی و غمگینی می‌داند: مانند اتاقی با چهار دیوار و یک‌سقف، بدون هیچ روزنه‌ای.

این پرستش‌گاه پنهانی تا ابد برای راوی باقی نمی‌ماند. یک روز صبح که زن زودتر از او برخاسته است، آن رامی‌بیند و همه چیز تمام می‌شود. راوی در توضیحی که‌برای اهمیت این زائده به زن می‌دهد، آن را با ابر مقایسه می‌کند. «**علت زیبایی ابر در زوائد آن است. برای این‌که یک‌چیز اضافی دارد، چیزی که اگر فکر کنی، آهان تمام است،شکل نهایی‌اش همین است، می‌فهمی که نیست، یا همین‌حالاست که شکل عوض کند**». اما زن این ظرافت را درک نمی‌کند و آن‌ها به زندگی مشترک‌شان خاتمه می‌دهند.داستان با این جمله تمام می‌شود: «**حالا من خوشحالم، اماناراحتی من این است که فقط یکی می‌داند، که می‌داند من‌یک انگشت اضافی دارم. یکی هست که مرا عریانِ عریان‌دیده است و این خیلی غم‌انگیز است.**»

تا همین جای کار، برای نقد این داستان گام مهمی‌برداشته‌ایم؛ زیرا وقتی این خلاصه را با متن اصلی مقایسه‌می‌کنیم، متوجه می‌شویم بسیاری از پیچیدگی‌های اولیه،دیگر وجود ندارد. در این خلاصه با وضوح معنایی و امکان‌تجزیه و تحلیل بسیار بیشتری روبه‌رو هستیم. دیگر این‌که‌هر گونه تلخیص، خواه ناخواه همراه با نوعی از تفسیر است.تشخیص و برگزیدن مهم‌ترین گزاره‌های یک متن، عمیقاوابسته به آن است که ما چه چیزی را مهم فرض کرده‌باشیم؛ زیرا اگر آن جملات حذف شده نیز از اهمیت

**یکی از تجربیات عمومی هر خواننده‌ی داستان،احساس شگفتی است. سرگیجه‌ای گاه لذت‌بخش که درروِ در رویی با پدیده‌ای به نام داستان پیش می‌آید.**

کافی‌برخوردار نبود، بی‌شک نویسنده، آن‌ها را نمی‌نوشت. پس‌درواقع تمامی گزاره‌های یک متنِ داستانی از اهمیتی‌یکسان برخوردار هستند و ما به تعبیر خود مهم‌ترین‌های آن را به عنوان خلاصه متن برمی‌گزینیم. به این ترتیب‌می‌توان گفت خلاصه کردن، اولین و مهم‌ترین گام در تاویل‌متن است که ما اگر تنها به آن نیز اکتفا کنیم، بخش مهمی‌از نقد را انجام داده‌ایم.

گام بعدی، یافتن خطوط اصلی در این متنِ خلاصه‌شده است. در اصطلاح فنی به نقاطِ برجسته در یک‌متن روایی «انگیزاننده» می‌گویند. انگیزاننده در یک تعریف‌کلی هر نوع گزاره‌ای است که موجب یک حرکت یا تحول درسیر داستان می‌شود. با این تعریف، هر جمله‌ی ساده‌ای درداستان مانند «امروز هوا سرد است»، یک انگیزاننده است؛زیرا موجب یک تحول در آگاهی ما نسبت به محیط داستان می‌شود. (برای مثال) ما می‌فهمیم که امروز هواسرد است. دیگر این‌که داستان را یک قدم به پیش می‌برد؛زیرا ما یک جمله از داستان را خوانده‌ایم. در میان انبوه‌انگیزاننده‌هایی که در یک داستان وجود دارد یافتن‌انگیزاننده‌های اصلی مانند یافتن سوزنی در انبار کاه است.برای انجام این مهم، دو دستور اصلی وجود دارد: نخست، ویژگی انگیزاننده‌ی اصلی آن است که تمامی گزاره‌های دیگر متن تابع و تحت‌تاثیر آن باشند. دوم آن‌که خود انگیزاننده‌ی اصلی تابع و تحت‌تاثیر هیچ‌یک از گزاره‌های‌دیگر متن نباشد.

در داستان «نمازخانه‌ی کوچک من» یافتن این‌انگیزاننده چندان سخت نیست. مهم‌ترین گزاره‌ای که دراین متن وجود دارد و تمام گزاره‌های دیگر را تحت‌تاثیر قرارمی‌دهد وجود زائده‌ای در پای چپ راوی است. عامل‌دیگری در داستان وجود ندارد که موجب پدید آمدن این‌زائده شده باشد؛ این زائده به خودی خود وجود دارد وتمامی ماجراهای داستان نیز حول محور آن می‌چرخد.

در این‌جا شاید این اعتراض پیش بیاید: آن زائده‌ی‌کوچک، تنها نشانه‌ای مادی از مفهوم کلی داستان است. به‌این ترتیب هویت مستقل نداشته و تنها تابعی ازدرونمایه‌ی کلی داستان است. پاسخ این سوال آن است:مفهوم به خودی خود نمی‌تواند وجود داشته باشد. مفهوم، برداشت ذهنی ما از یک نشانه است. درونمایه، ماحصل‌کنش و واکنش تمامی عناصر داستان است. به این ترتیب‌تابعی از کل عناصر داستان به‌شمار می‌رود و نمی‌تواندمقدم بر هیچ‌یک از صُور عینی داستان باشد.

پس از تعیین انگیزاننده‌ی اصلی متن، به سراغ دومین‌عنصر مهم داستان می‌رویم که «انگیزاننده‌های تابع»نامیده می‌شود. منظور از انگیزاننده‌ی تابع، آن دسته ازگزاره‌ها هستند که تحت‌تاثیر انگیزاننده‌ی اصلی پدیدمی‌آیند، اما خود نیز بر دیگر عناصر داستان تاثیر مستقیم‌می‌گذارند. در داستان فوق نیز چند نمونه از این گزاره‌هایافت می‌شود. برای مثال دیده شدن زائده‌ی کوچک‌به‌وسیله‌ی زن است که موجب جدایی آن‌ها می‌شود وبخشی از مفهوم کلی داستان را می‌سازد. دومین مورد،نشان دادن زائده به کودکی است که چهره‌ی معصومانه‌ای‌دارد. عدم درک کودک باعث می‌شود که این زائده چون‌عبادتگاهی شخصی

برای راوی درآید و خود را متمایز ازدیگران احساس کند و پای چپش را برای همیشه از دیدآن‌ها پنهان سازد. یکی دیگر از انگیزاننده‌های تابع، احساس راوی نسبت به زائده‌ی پای خود است، چیزی که بر همه‌ی روابط اجتماعی او تاثیر می‌گذارد. با توجه به‌همان انگیزاننده‌ی اصلی می‌توان سلسله‌ای از گزاره‌ها رایافت که به‌طور زنجیرواری در هم گره خورده‌اند. اما ما بااین تکنیک، اجزای آن را از یکدیگر جدا می‌کنیم و شکلی‌انتزاعی از آن به‌دست می‌دهیم: الگویی از کنش وواکنش‌های اولیه که شالوده‌ی متن را تشکیل می‌دهند.اهمیت این کار در آن است که امکان تحلیل ساختار متن رافراهم می‌آورد. برای مثال می‌توان سنجید که نسبت‌انگیزاننده‌های تابع با انگیزاننده‌ی اصلی، رابطه‌ای معقول‌و صحیح است یا بدون ربط چندانی، تنها به خواست‌نویسنده کنار هم قرار گرفته‌اند، یا آن‌که نشان داد هر گزاره‌نتیجه‌ی منطقی کدام گزاره‌ی دیگر است.

حال آن‌چه از متن باقی می‌ماند انگیزاننده‌های خنثاست. منظور از انگیزاننده‌های خنثا آن دسته ازگزاره‌هایی است که تابع متن هستند، اما بر دیگر گزاره‌های‌آن تاثیری نمی‌گذارند. جمله‌هایی که فواصل گزاره‌های‌اصلی و تابع را پر می‌کنند و به داستان کیفیتی طبیعی‌می‌بخشند: مثل شنا کردن راوی به همراه بچه‌های محل یاپوشیدن همیشگی جوراب. تحلیل این‌دست ازانگیزاننده‌ها در بررسی نشانه‌شناختی متن اهمیت‌فوق‌العاده‌ای دارد، اما چون در بحث شکل‌شناسی، نقش‌مهمی ندارد، در این‌جا به آن نمی‌پردازیم.

با توجه به آن‌چه گفته شد، می‌توان شکل اولیه‌ی‌داستان «نمازخانه‌ی کوچک من» را ترسیم کرد. حسن‌زائده‌ای در پای خود دارد که باعث تمایز او از دیگران‌می‌شود. او هویت اصلی هر انسان را زوائد نادیدنی اومی‌داند. اما با کشف این زائده به وسیله‌ی زنی (همسرش)،هویت فردی خود را از دست‌رفته می‌پندارد و جدا می‌شود.چنان‌که مشهود است طرح فوق بسیار تجریدی‌تر ازتلخیصی است که پیش‌تر انجام دادیم و به همان نسبت نیز از واقعیت داستان دورتر، اما به نحو رضایت‌بخشی از تمامی‌عناصر گیج‌کننده‌ی دیگر، تصویر شده است. در این شکل‌نهایی، ارکان اصلی و نقش آن‌ها مشخص شده و به راحتی‌در ذهن طبقه‌بندی می‌شود.

**داستان را می‌توان به جنگلی همانند دانست که درنگاه اول ما را مسحور می‌کند، اما انبوهی، تنوع وپیچیدگی آن، پس از لذت اولیه، حیرتی آزارنده را دربیننده برجای می‌گذارد.**

**اولین و مهم‌ترین گام برای کشف عناصر اصلی یک‌متن، خلاصه کردن آن است، تا حدی که به صورت یک «طرح» درآید.**

رابطه‌ی شکل با متن رامی‌توان به رابطه‌ی عکس با یک فرد زنده دانست. یک‌عکس می‌تواند به راحتی ویژگی‌های یک انسان را نشان‌بدهد، اما به کلی فاقد کیفیت حیات است.

تقلیل داستان به یک شکل، آن را برای تحلیلی عمیق‌آماده می‌کند، اما در نگاه اول فاقد آن احساس لذت بخشی‌است که از لمس مستقیم داستان تجربه می‌شود. مانندتحلیل ضمیر معشوق که فاقد لذات تنانی اولیه است. ارزش‌شکل، زمانی مشخص می‌شود که پس از کشف خطوط بنیادین متن دوباره آن را بخوانیم، یا بعد از شناخت‌معشوق، لذات عینی تازه‌ای را تجربه کنیم. آن‌وقت انبوهیِ کلمات، دیگر مانند جنگلی بی‌شکل نمی‌نماید. آن حیرت‌اولیه جای خود را به حس خوشایندی می‌دهد که ناشی ازشناخت فضای کلی متن است. شناخت اسکلت اولیه‌ی‌متن این امکان را برای ما فراهم می‌آورد تا با دقت بیشتری‌به عناصر ریز و ناپیدای آن بنگریم. به این ترتیب نشانه‌های‌پنهانی بر ما کشف می‌گردد که امکان دسترسی به لایه‌های‌زیرین و عمیق متن را فراهم می‌سازد. برای مثال می‌توان‌به اهمیت کلمه‌ی ابر یا اتاق عریان در داستان فوق دقیق‌شد و معانی تازه‌ای از آن‌ها استنباط کرد.

گذشته از کارکردهای فوق، خود شکل اولیه نیز به‌نوبه‌ی خود از ارزش معناشناختی خاصی برخوردار است.برای مثال در شکل داستان «نمازخانه‌ی کوچک من»،پارادوکسی میان عامل هویت‌بخش و عامل شکننده‌ی‌هویت وجود دارد که همان تقابل، میان عریانی وپنهان‌گری است. راوی، هویت خود را در زائده‌ی ناپیدای‌تنش می‌داند و این، اجازه می‌دهد تا او خود را از هجوم‌تنهایی رهایی ببخشد؛ باعث می‌شود تا هویت مستقل‌بیابد و با دیگران رابطه‌ای مستقل ایجاد کند. اما این عامل‌پنهان در اثر گسترش همان رابطه، آشکار می‌شود و هویت‌مستقل او را بر باد می‌دهد. این یک معنای کلی است و برعهده‌ی ما است که از آن برداشتی فلسفی، روان‌شناختی یاحتا سیاسی داشته باشیم. اگرچه تمامی این مفاهیم به‌چیزی در ماورای داستان مربوط می‌شود.

ترسیم شکل‌اولیه‌ی متن به ما این کمک را می‌کند تا با کشف معنایی‌کلی، مبنایی برای تحلیل عمیق‌تر متن داشته باشیم و درانبوه گزارهای بی‌شکل، سر در گم نشویم. ■